

پیک یزدان: قسمت ۵۷ - ایام اسارت در عگا - بخش ۲

ایام اسارت در عگا - بخش ۲

رادیو پیام دوست: شنوندگان عزیز رادیو پیام دوست، آقای دکتر نصرت الله محمد حسینی استاد پیشین دانشگاه طهران و پژوهشگر بهائی، در مسیر شرح تاریخ و تعالیم دیانت بهائی که خود بخشی از بحث کلی ایشان درباره تاریخ و تعالیم آئین های آسمانی به ویژه وحدت اساس ادیان الهی است، به توضیح وقایع ایام اقامت حضرت بهاء الله در عگا ادامه می دهند و به نقل داستان حیرت انگیز حیات آقابزرگ خراسانی ملقب به بدیع جوان هفده ساله ای که لوح سلطان را به ناصرالدین شاه، پادشاه ایران تسلیم نمود می پردازند. این مباحث در پی بحث کلی ایشان در خصوص تاریخ و تعالیم آئین های آسمانی به ویژه وحدت اساس ادیان الهی ارائه میگردد.

دکتر محمد حسینی: سپاسگزارم، شنوندگان عزیز و پر مهر و باوفای رادیو پیام دوست، پس از درود فراوان، از جمله نخستین بهائیان ایران که در شهر عگا به دیدار حضرت بهاء الله فائز شدند دو تن از قهرمانان جاودانه تاریخ بهائی حاج شاه محمد امین منشادی و حاج ابوالحسن امین اردکانی اند. این دو عاشق دلخسته حضرت بهاء الله بادیه ها پیمودند و مصائب سفر را بر جان خریدند تا به شهر عگا رسیدند. ولیکن چون ورود به سربازخانه میسر نگشت به شرحی که مفصل است در حمام عمومی شهر به زیارت حضرت بهاء الله توفیق یافتند. مقصود اینست که تشرّف به حضور حضرت بهاء الله در آن احیان بسیار دشوار بود ولیکن بهائیان ایران در هر فرصت و موقعیتی برای زیارت آن محبوب عازم دیار عثمانی می شدند. از جمله نفوسی که در آن ایام به زیارت حضرت بهاء الله فائز گشته است، نوجوان هفده ساله ای بوده که به بدیع ملقب و معروف است. این قهرمان جاودانه تاریخ بهائی همان نوجوان مظلوم بسیار شجاعی است که لوح مبارک حضرت بهاء الله خطاب به سلطان ایران را شخصاً بدو تسلیم نموده است. اجازه بفرمائید نخست به احوال این نوجوان قهرمان جاودانه پردازیم و سپس محتوای لوح مبارک سلطان را بکاویم.

نام بدیع آقابزرگ و در آغاز معروف به خراسانی بود. آقابزرگ که اصلاً اهل نیشابور بود در سال ۱۲۶۹ هجری قمری (۱۸۵۳ میلادی) تولد یافت. پدر بزرگ او حاج محمد جواهری نیشابوری صاحب بزرگترین معدن فیروزه در ایران زمین بود. پسر حاج محمد یعنی پدر آقابزرگ، حاج میرزا عبدالمجید نیشابوری که وارث ثروت سرشار پدر بود در همان آغاز ظهور حضرت باب بدان حضرت مؤمن گشت و در طریق خدمت جانفشانی ها نمود و از ثروت خویش به کلی گذشت. وی از حوادث عهد حضرت باب جان بدر برد و به حضرت بهاء الله کمال ایقان یافت و سرانجام در هشتاد و پنج سالگی در سال ۱۲۹۴ هجری قمری (برابر با ۱۸۷۷ میلادی) پس از تحمّل مصائب بسیار و اسارت در زندان در خراسان جان خویش نثار امر یزدان نمود. اما فرزند او آقابزرگ خراسانی یا نیشابوری

ملقب به بدیع در آغاز نوجوانی به آئین جدید رحمانی توجّهی نداشت و پدر از این بابت در اندوه فراوان بود. نبیل زرنندی واقعه نگار، شاعر و خادم جلیل امر بهائی که تاکنون چند بار از او یاد کرده ایم هنگام سفر به خراسان با آقابزرگ روبرو گشت و با زیارت و توضیح آثار حضرت بهاءالله به ویژه قصیده عزّ و رقائیه آتش به جان اوزد. آقابزرگ وجودی آکنده از ایمان گردید و چنان مشتاق زیارت محبوب گشت که از همه چیز گذشت. همراه یکی از بهائیان به قصد سفر به ادرنه و زیارت حضرت بهاءالله عازم گردید ولیکن چون همراهش مدّتی در یزد اقامت نمود آقابزرگ تحمل نتوانست و از آن شهر پیاده راهی بغداد گردید تا به ادرنه رود. چون آقا عبدالرّسول تاجر قمی از جاودانه های تاریخ بهائی که افتخار خدمت به بیت اعظم یعنی خانه حضرت بهاءالله در بغداد داشت اخیراً به دست مخالفان امر بهائی به طرز فجیعی مقتول گشته بود، جان نثار نموده بوده، مدّتی بدیع به خدمت و سقایت یعنی آبیاری بیت مبارک اشتغال یافت. زیرا هنوز نفوسی از بهائیان در آن خانه زندگی می نمودند. مخالفان امر جدید بارها به بدیع حمله نمودند و مجروحش کردند ولیکن مقاومت ورزید و بدان خدمت ادامه داد. مدّتی در بغداد اقامت نمود و با بهائیان ساکن آن شهر معاشرت فرمود. آقابزرگ که دیگر نوجوان عارف حکیمی گشته بود شعر نیز به اصطلاح نیکو می سرود.

رادیو پیام دوست: سپاسگزاریم که احوال بدیع خراسانی را بر اساس مدارک موثقی که بدست آورده اید و در تألیف تاریخ امر بهائی مورد استفاده قرار داده اید به تفصیل برای ما بیان می کنید. می خواستم خواهش کنم. که ضمن ادامه شرح حیات بدیع خراسانی یکی از آثار شعری بدیع را برای ما بخوانید. دکتر محمّد حسینی: حتماً، اجازه بفرمائید چند بیت از یکی از آثار شعری او را که در شانزده سالگی و در پاسخ نامه محبّت آمیز نبیل زرنندی انشا د کرده است برای شنوندگان عزیز بخوانم:

از بیانات تو قلبم شاد گشت
خواست تا پرواز آرد سوی دوست
باز دیدم بال و پر آلوده ام
آن زمان گفتم سخن با قلب خویش
پاک شو تو از خیالات فناء
تا نگردد قلب خالی از خیال
قلب منزلگاه محبوبست و بس
مرغ روحم از قفس آزاد گشت
آشیان سازد همی درکوی دوست
و ز خیالات فنا ناسوده ام
کی تو قلب چاک چاک ریش ریش

تا میسر گرددت وجه بقاء
کی دهندش ساقیان خمر وصال
پاک و صافی شو به مقصودت برس

باری آقابزرگ از بغداد به موصل رفت و در آنجا شنید که حضرت بهاءالله و همراهان به عکا تبعید گشته‌اند. فوراً از موصل پای پیاده عازم عکا گشت. هنگامی به عکا رسید که هنوز مأموران عثمانی و سربازان محافظ سربازخانه یعنی زندان حضرت بهاءالله در کمال شدت با مشتاقان روی دلجویی حضرتشان رفتار می نمودند. لذا آقابزرگ لباس عربی به تن کرد و مشک آبی بردوش نهاد که شناخته نشود. به هر تلاش بود خود را به حضرت عبدالبهاء فرزند بزرگوار حضرت بهاءالله رسانید و با تقدیم شعری خویشتن را معرفی نمود و سپس به ساحت محبوب، حضرت بهاءالله، شرفیاب گشت. این شرفیابی بار دوم نیز حاصل شد. آقابزرگ هر دو بار به تنهایی شرفیاب بود. در آن دو شرفیابی چه گذشت به طور دقیق روشن نیست ولیکن از الواح حضرت بهاءالله که در این خصوص نازل گردیده است معلوم می شود که آقابزرگ خلق جدید شده و به لقب بدیع ملقب گشته است. به هر حال بدیع حامل ابلاغ لوح سلطان به ناصرالدین شاه پادشاه ایران گردید. این لوح مبارک که در ادرنه نازل شده بود هنوز جهت پادشاه ارسال نگشته بود. این بود که بدیع قبول این خدمت جاودانه فرمود. پس از عزیمت از محضر حضرت بهاءالله به امر آن حضرت از عکا خارج شد و مسافتی دور از آن شهر نزدیک حیفا کنار دریای مدیترانه در انتظار نشست حاج شاه محمد امین منشادی که در آن احوال در عکا مشرف بود از سوی حضرت بهاءالله مأمور گشت که امانتی را به بدیع برساند. آن امانت جعبه کوچکی بود به طول یک وجب و نیم و عرض کمتر از یک وجب و قطر یک چهارم وجب و پاکتی مهر شده. امین در دامنه کوه کرمل جعبه و پاکت را به بدیع تسلیم نمود. بدیع جعبه را گشود و محتوای آن را بوسید و بر چشم نهاد. پاکت مهر شده را نیز باز نمود و حدود بیست قدم از امین دورتر روی به سوی عکا نشست و لوح حضرت بهاءالله را که در آن بود زیارت نمود. چون امین از محتوای لوح و جعبه سؤال نمود بدیع سکوت کرد. امین فرمود حضرت بهاءالله به من امر فرموده‌اند که مبلغی وجه بابت مخارج سفر به شما بدهم، بیائید با هم به شهر برویم آن وجه را به شما برسانم. بدیع فرمود به شهر نمی آیم، شما بروید و آن وجه را بیاورید. امین دور شد و اندکی بعد چون مراجعت نمود خبری از بدیع نبود. بدیع رفته بود. امین بعدها دریافت که محتوای آن جعبه لوح سلطان بوده و بدیع حامل آن گشته است.

آقابزرگ بدیع خراسانی از عکا پای پیاده راهی ایران گردید. حاج علی یزدی از جاودانه‌های تاریخ بهائی که او هم سفر می کرده از طرابوزان تا تبریزگاه در شهرها و قرای میان راه بدیع را می دیده که پای پیاده راهی ایران بوده است، همراه او می شده و مشاهده می کرده که بدیع بسیار شکیبا، خندان و شادان است و گاه روی به سوی عکا نموده و پس از سپاسگزاری می گفته است: «خدایا آنچه به فضل بخشیدی به عدل مگیر و قوه حفظش را عطاء

فرما»

بدیع بادیه‌ها پیمود، از شهرها و دهکده‌های بسیار گذشت، به طهران رسید و از آنجا عازم نیاوران مقرر شاه ایران در آن احیان گشت. سفر بدیع از عگا به نیاوران حدود چهار ماه به طول انجامید.

در نیاوران لباس ساده سپیدی در بر کرد و صائم شد یعنی روزه گرفت و لوح سلطان در دست بر روی سنگ بزرگی در فراز تپه‌ای در برابر سراپرده پادشاهی قرار گرفت و روز و شب در انتظار عبور ناصرالدین شاه سلطان ایران بود. سه روز گذشت و جسم او بسیار ضعیف و نحیف گشت ولیکن خبری از سلطان نگشت. روز چهارم شاه با دوربین به اطراف نظر می نمود نگاهش بدو افتاد که با کمال ادب بر روی سنگی نشسته است. سلطان ایران به یکی از همراهان امر نمود که برود و از حال آن شخص جويا شود و گفت گویا شکایتی دارد. چون مأمور نزد آن جوان عاشق پر شور رسید دانست که رساله‌ای همراه دارد و تقاضا می کند که به دست خویش به سلطان تسلیم نماید. مراتب به عرض سلطان رسید و اذن حضور صادر گشت. در حالی که ملازمان رکاب شاهی همه حضور داشتند

بدیع خراسانی، آهسته آهسته، در نهایت ادب و تواضع و متانت به حضور سلطان رسید و لوح سلطان، پیام محبوب عالمیان را به دست خویش به خاقان ایران تسلیم نمود. سرآغاز لوح چنین بود: «هو الله تعالی شأنه العظمة والاقدر». شاه از بدیع پرسید از کجا می آئی و این رساله از کیست؟ بدیع فرمود از زندان عگا می آیم و این رساله از حضرت بهاء الله است. شاه فوراً دستور داد لوح سلطان را از او اخذ نمایند و خود او را بازداشت نمایند. نظر شاه چنان بود که بدیع محاکمه شود و یاران خویش را در ایران معرفی نماید. اما ملازمان شاه بدو اظهار نمودند که این جوان به ساحت شاهی جسارت نموده و مکتوب زندانی عگا را بی ترس و هراس در نهایت جرأت و شجاعت به حضور پادشاهی آورده است اگر چنانچه فوراً مجازات شدید نشود اهانت عظیم محسوب گردد. لذا وزیران حاضر در بارگاه شاهی امر به مجازات آن قاصد مظلوم نمودند. در اجرای امر، فرّاشان حکومتی بدیع را در زنجیر کرده از محضر شاه دور نمودند. سپس به اشاره وزیران به شکنجه او پرداختند تا نام یاران خویش را افشاء نماید. هر چه بدیع فرمود که تازه از راه رسیده و دوست و همراهی ندارد، آنان باور نداشتند. به گمان آنان چگونه ممکن بود که نوجوان هفده ساله‌ای پای پیاده چهارماه آژگار از دیار بسیار بگذرد و تنهای تنها جرأت نماید که مکتوب مفصل بهاء الله زندانی عگا را با چنین متانت و شهامت به سلطان صاحب قران برساند. این جوان مظلوم و بی گناه که به فرمان شاه ایران بازداشت گردید و هرگونه شکنجه از فرّاشان شاهی دید آن چنان مقاومت ورزید که دل‌های درخیمان لرزید. عکاس باشی شاهی دو عکس از بدیع گرفت در حالی که در زنجیر بود و نشسته بود و سه تن فرّاش شاهی در کنارش.

در گوشه یک عکس تصویر آتشدان و سیخ داغ نیز دیده می شود. پس از شکنجه‌های بسیار بدیع را سیخ داغ نمودند. هر چه بر پشتش سیخ سوزان نهادند پاسخ همان بود که از پیش شنیدند: «من پای پیاده از زندان عگا برای ابلاغ پیام حضرت بهاء الله به سلطان ایران به نیاوران آمده‌ام. یار و یآوری در این دیار ندارم. تنهای تنهایم». آنچه

گفت در عین صداقت بود. این جوان هفده ساله احدی را در طهران نمی شناخت. تازه از راه رسیده بود. اما کاظم خان فرّاشبازی شاهی باور نداشت و دستور داد شکنجه و سیخ داغ او همچنان ادامه یابد. سه روز تمام این شکنجه ها ادامه داشت. سرانجام به دستور کاظم خان با تخماقی چون قنّداقه تفنگ، محکم بر سرش کوبیدند تا مغزش متلاشی گشت و از جهان خاک درگذشت و به ملکوت باقی ابدی الهی واصل گشت. جسدش را در باغی به چاهی افکندند و خاک و سنگ بر روی آن انباشتند. شهادتش در سال ۱۲۸۶ هجری قمری (۱۸۶۹ میلادی) واقع گشت. حضرت بهاء الله مظهر عظیم امر پروردگار سه سال آژگار در همه آثار ذکر بدیع فرمودند. فرمودند ذکر بدیع ملح الواح من است، نمک آثار من است. در آن آثار و ده ها اثر بعدی دیگر به حکایت جانفشانی، استقامت و نهایت شهامت بدیع اشاره فرموده اند. این جوان جاودانی در بهار زندگانی به عاشقان دلبر رحمانی پیوست و سرانجام به فرموده حضرت بهاء الله «اکلیل ثمین حیات را نثار دوست یکتا نمود» حکایت جانبازی او و عشق و استقامت بی نظیرش در متون کتب تاریخ بهائی و غیر بهائی آمده است. مراتب استقامت و ایمان بی نظیر او را از زبان کاظم خان، فرّاشبازی ستمکار ناصرالدین شاه بشنوید. سپاسگزارم ش